



ادبیات | بازخوانی

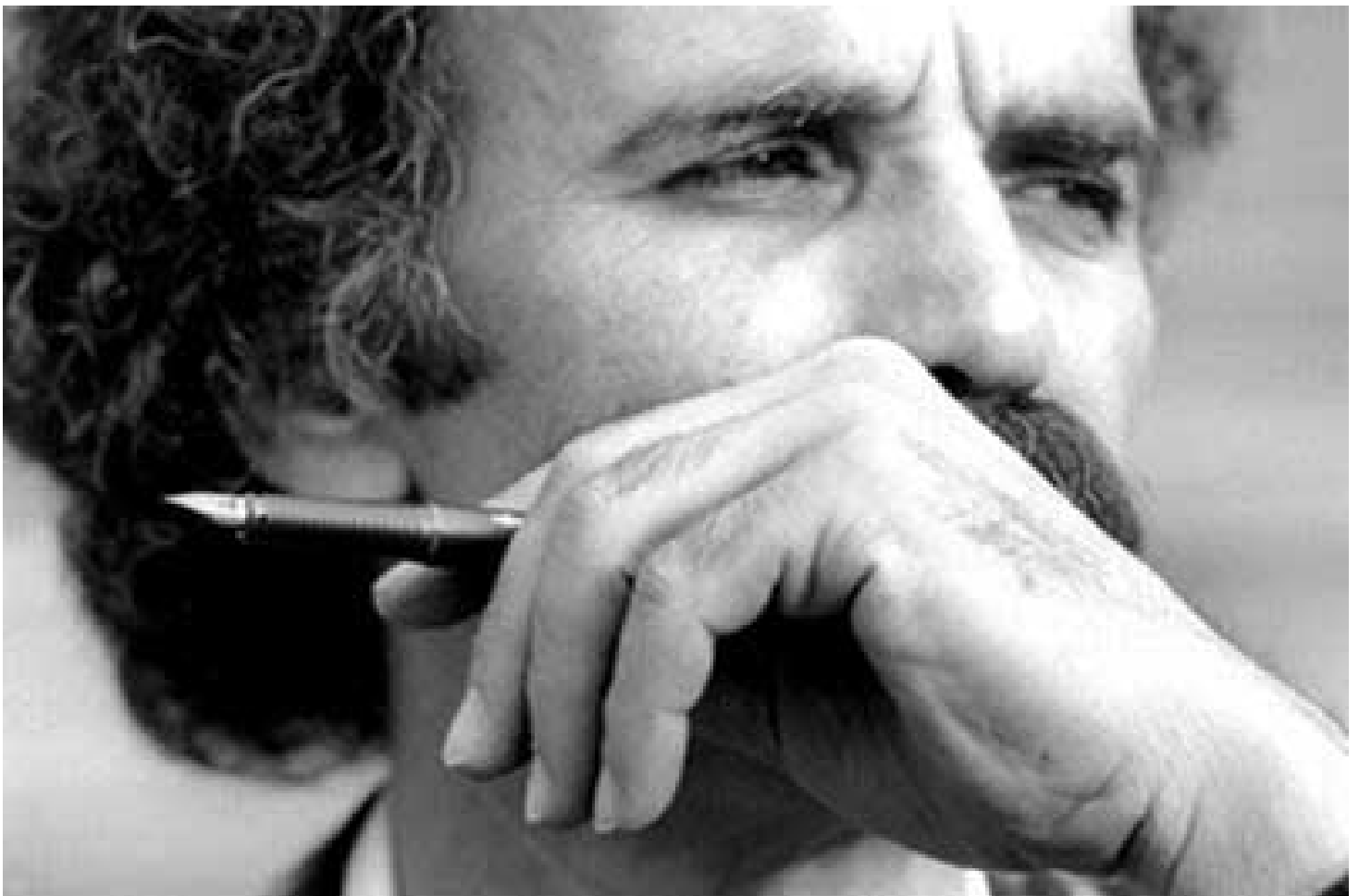
از خلال سخنان هوشنگ گلشیری

در این مختصر بخشی گزیده از سخنان و گفته های هوشنگ گلشیری را خواهیم خواند که درباره ادبیات، داستان، فرهنگ و منشی نویسنده، مخاطب، سانسور و نقد سخن می راند. با خوانش دوباره و چندباره کلام او، هم منشی نویسنده ای متعهد را که با نوشتن و با کلمه زیست و این نوع زیستن را برجسته و منتشر ساخت بیش از پیش آشنا می گردیم و هم از کلام او در جهت شناخت ادبیات و وظیفه ی فردی و اجتماعی روشنفکر و زیست نویسنده در جهان بیرون بهره خواهیم برد.

مهدی جلیل خانی — 26 خرداد 1394



اشتراک گذاری این مطلب



در این مختصر بخشی گزیده از سخنان و گفته‌های هوشنگ گلشیری را خواهیم خواند که درباره ادبیات، داستان، فرهنگ و منشی نویسنده، مخاطب، سانسور و نقد سخن می‌راند. با خوانش دوباره و چندباره کلام او، هم منشی نویسنده ای متعهد را که با نوشتن و با کلمه زیست و این نوع زیستن را برجسته و منتشر ساخت بیش از پیش آشنا می‌گردیم و هم از کلام او در جهت شناخت ادبیات و وظیفه‌ی فردی و اجتماعی روشنفکر و زیست نویسنده در جهان بیرون بهره خواهیم برد.

الگوی زندگی گلشیری، الگوی شاعر و نویسنده‌ای پرشهامت است. آموزش این روش و منشی والاست که مدام باید از خویشتن خویش مراقب بود؛ مراقبتی دائمی که ترداد حادثه را دیگر دست خسته به فرمان نیست!

به زعم من، زندگی و ادبیاتی که مهربانی و همدردی، استقامت و شجاعت، تحمل مخالف و تسامح را مضمون خود کرده و به سوی فردیت و جهانی‌سازی از تحجر و ظلم و خشونت، با متانت، گام برمی‌دارد و با چشمی مسلح به سلاح نقد مدرن، به جهان و به فرهنگ می‌نگرد، شایسته‌ی ترویج و تفاعری بیش از این‌هاست.

خواننده خود بهتر می‌تواند از لابه‌لای گفته‌ها و نوشته‌های گلشیری بزرگ، به شخصیت و موقعیت او در ادبیات و فرهنگ ایران و تأثیر او بر جامعه‌ی روشنفکری دهه‌های گذشته وقوف یابد و نیاز به مقدمه‌ای نیست یا حتی سال‌شمار و زندگی‌نامه‌ای از آن فقید؛ که حتی برای دسترسی و اطلاع می‌توان به کتاب «هم‌خوانی کاتبان» حسین سناپور مراجعه کرد.

پس در این جستار تنها تکیه بر آن است تا گفته‌های گلشیری به شکلی خلاصه‌وار درآید که البته جامعیت سخنان صمیمی او مانع از انتخاب درست و سرفصل‌بندی‌های دقیق و بی‌نقص شده‌اند.

توضیح آخر اینکه سه نقطه‌های خارج از قلاب برای خلاصه کردن و حذف گفته‌های غیرضرور بوده و نه حذف به معنای سانسور آن‌ها.

از گفتار هوشنگ گلشیری

ادبیات، داستان، نویسنده

داستان ابزاریست برای کشف، مجرایبست برای شناخت و دریافت هرچه عمیق‌تر مسائل بشری. قالبیست که پاره‌ی از ناشناخته را ملموس‌تر می‌کند.

داستان وسیله‌ی شناخت جهان شد برای من. وسیله‌ی شناخت مملکتم شد... وقتی انسان می‌خواهد گذشته‌اش را بشناسد، و ساختارها را به قولی بشناسد، هیچ وسیله‌ی جز این وسیله (داستان) نداریم. ممکن است شعر هم چنین کاری را بکند اما من فکر می‌کنم که داستان بهتر می‌تواند.

مسأله‌ی اساسی برای من در مورد داستان‌نویسی، با توجه به اینکه مرکز داستان انسان می‌تواند باشد، شناختن انسان است. هرچند دست آخر می‌دانیم که شناخت انسان امکان ندارد، اما به وسیله‌ی تکنیک و با ایجاد فاصله [بین قهرمان داستان، با واقعیت بر اساس شک‌ها و تردیدها] داستان‌نویس می‌خواهد به این شناخت برسد. که دست آخر ناموفق هم هست.

من معتقدم که ادبیات بدون فرم دیگر ادبیات نیست... حالا محتوایش هر چه هم می‌خواهد مهم باشد. من ادبیات را براساس اندازه‌ی محتوایش می‌سنجم و مقدار مخاطب‌اش هم برایم مهم نیست. بعضی‌ها هستند که ارزش نویسنده را براساس کتاب‌های به فروش رسیده‌اش می‌سنجند؛ اگر این درست باشد، ما باید هر هفته آمار بگیریم و هر کس را که کتاب بیشتر فروخته به عنوان بهترین نویسنده اعلام کنیم. آن وقت منتقدان و دانشگاه‌ها باید بروند دنبال کارشان.

تلاش برای درک یک متن، یعنی قبول انسان بودن نویسنده‌ی متن. نخواندن یا مخدوش خواندن هر متنی، صلب صفت انسانیت از نویسنده‌ی متن است.

داستان‌نویس به ضرورت حرفه‌ی خود و عناصر داستان و جست‌وجویی که برای تکنیک می‌کند، طرفدار آزادیست. وقتی شما چند شخصیت در یک داستان خلق می‌کنید که هر کدام نظرات مختلفی دارند و به آن‌ها مجال می‌دهید همان‌طور که هستند زندگی و عمل کنند، هرچند که خود شما با بعضی از آن‌ها مخالفید، بالذاته آدمی دموکرات‌اید اهل تسامح و تحمل غیر. وقتی از قراردادهای متعارف زبان تجاوز می‌کنید، وقتی از میان چند کلمه، یکی را انتخاب می‌کنید. یعنی حکم می‌دهید که انسان آزاد است. ظرف بیان نویسنده حکم می‌کند که طرفدار آزادی باشد. همه‌ی نویسنده‌هایی که در بند ایدئولوژی یا دوره‌های خاصی مانده‌اند، پس از آن دوره یا آن ضرورت مقطعی فراموش می‌شوند.

کسانی که با ادبیات به طور جدی سر و کار دارند، برای دیگری حرمت قائل‌اند و به یک نوع اخلاق معتقدند. تا جایی که ادبیات می‌تواند حتی جان‌نشین مذهب ریاکاران باشد.

نوشتن عمل است. نوشتن تقدس دارد. یادتان هست، وقتی می‌خواستیم داستان بخوانیم، می‌گفتیم بیایم نماز داستان را برگزار کنیم، یعنی همه باید سکوت کنند، هیچ کس نباید تکان بخورد، وقتی کسی داستان را در جماعت می‌خواند، نماز داستان را گزارده‌ایم. شوخی که نمی‌کنیم. معلوم است که جدیست. من گمان می‌کنم که این موضوع در غرب هم به همین شکل است. یعنی کار ادبیات، کار هنر، کار فرهنگی را جدی می‌گیرند. این‌جا به نظر می‌رسد که ماها برخلاف سنت‌هایمان، جدی

نمی‌گیریم، یعنی کسی که نثر را بد می‌نویسد، جمله‌ها را غلط می‌نویسد، دارد توهین به فرهنگ مملکت می‌کند. یعنی از همان آغاز در خود را به روی من بسته است.

شرط نوشتن این است که نویسنده ایمان به مختار بودن انسان داشته باشد و نویسنده‌ی خوب کسی‌ست که خواننده‌اش را مختار فرض کند.

من وقتی یک مقدار نوشته‌ها و ترجمه‌های بد می‌خوانم، اگر بخواهم بنویسم، می‌بینم چه نثر مزخرفی شد. بعد ناچار می‌روم یک مقدار متن کهن می‌خوانم، آثار خوب معاصران را می‌خوانم تا به جای اولم برگردم. نویسنده هر روز قبل از شروع کار باید یک متن بخواند، پنج صفحه بخواند؛ دو تا غزل از مولوی بخواند، دو تا غزل از عطار بخواند، تکه‌یی از شاهنامه بخواند تا پالوده شود. فرهنگی که الان بر ترجمه حاکم است، کل لغاتی که در آن هست، همین فرهنگ حبیب است. بیش از حبیب را اغلب مترجمان بد ما نمی‌دانند. با این مقدار لغت مگر می‌شود داستان نوشت؟

یک آدم، اعم از هنرمند و غیرهنرمند، داستان را باید ابتدا به عنوان یک داستان که در آن حادثی می‌گذرد نگاه کند و به هیجان بیاید و غیره. همان حرف فارس‌تر که می‌گوید: «جانم، قصه، قصه است». یعنی همان حالتی که هر شنونده در مقابل نقالان قهوه‌خانه‌ها پیدا می‌کند: شگفتی‌زده و مشتاق.

وقتی در خاندانی اعتبار یک آدم به دنگ و فنگ و مال و منال است نمی‌توان شهید راه قلم شد، و مثلاً به بخور و نمیر معلمی ساخت و یا در گوشه‌یی گمنام و کمتر وابسته به سیاست فرهنگی دستگاه، به امید فردای در راه، قلم به تخم چشم زد.

آن واقعیت باسهم‌یی و چارچوبی که نظام‌های فکری عرضه می‌کنند، بی‌معنی‌ست. اما چهره‌ی آدمی را باید دید و باید با آدم‌ها تفاهم داشت. نویسنده آدم‌ها را شیء نمی‌بیند؛ آن‌ها را مسخره نمی‌کند. با آن‌ها همدلی دارد چون برای نویسنده، شیء بیرون از خودش مهم است.

ما نویسندگان هر جا که باشیم و به هر زبان که بنویسیم، در خانه‌ی کلام مکتوب زندگی می‌کنیم. دیوار این خانه و سقف‌اش را با همین کلمات ساخته‌ایم؛ پنجره‌ی ما به جهان و چتر ما، حتا سپر ما همین کلمات است. به خانه‌ی ما اگر کسی بیاید، با همین خرده‌ریزهاست که خستگی از تن‌اش می‌گیریم. خاطراتش را با همین کلمات می‌آرئیم و راه‌اش می‌اندازیم، بصری‌قص این کلمات، آوازخوانی این حروف، جهان ما مامن موش‌ها خواهد شد و دیوارها مان دیوارهای سرد سلول‌ها و چشم‌اندازمان گورستان گذشته‌های دور. (در پیامی به انجمن قلم سوند)

ما می‌نویسیم و می‌خوانیم تا آدم‌های گوناگون بتوانند در کنار هم و با هم در این کره‌ی کوچک اما هنوز زیبا زندگی کنند.

من افتخار می‌کنم که ایرانی هستم؛ افتخار می‌کنم که حافظ از ماست و پدر بزرگم فردوسی است.

یک داستان‌نویس می‌خواهد جبر را برهم بزند و گرنه نمی‌نویسد.

وسوسه‌ی اصلی ذهن نویسنده باز آفریدن واقعیت است. بر این مبنا داستان‌نویس که در جست‌وجوی واقعیت است، کار همان خفیه‌نویس را می‌کند.

مهم‌ترین باری که روی دوش ما هست، بار گذشته و تخیلاتمان و کتاب‌هایی است که خوانده‌ایم.

هر نوشته پشتیبانی است برای دیوار خانه‌ای که داشتیم بالاش می‌بریم؛ خانه‌ی زبان.

داستان یکی از مهم‌ترین ابزار شناخت دیگران است.

حرف آخر من این است که من برای حیثیت ادب فارسی، برای حیثیت زبان پارسی می‌نویسم.

حذف و سانسور

من معتقدم که حذف، توهین به نویسنده است. در هر دوره‌یی که می‌خواهد باشد... من صدها بار گفته‌ام که کتاب باید چاپ شود و اگر مسأله‌یی داشت بعداً مرا دادگاهی کنند. قبل از چاپ هیچ‌کس حق ندارد داستان مرا بخواند. ما برای رسیدن به این باید بحث کنیم. باید بایستیم... اصل آن است که نباید حذف شود. ما راهی جز این نداریم که ببیریم که کتاب باید در بیاید و پس از نشر راجع به آن حرف زده شود و ما معتقدیم که کلمه را باید پاسخ داد و باید کتاب نقد شود.

من اهل چانه‌زنی و دلبری نیستم. آل‌احمد به من آموخته که خودت را بفروش، تنات را بفروش، اما کلامات را نفروش. من کلام را نمی‌فروشم. فروختن به هر کسی که باشد، چه دولت، چه هر نظام فکری یا سیاسی دیگر. این را خوب یاد گرفته‌ام. یاد گرفته‌ام که بر سر یک کلمه کشته شوم، برای اینکه برای یک داستان، شش ماه کار می‌کنم و کلمه کلمه‌اش جزء وجود من است. ظاهراً ما برای کشته شده خوبیم. برای خفه شدن خوبیم. اما اگر قرار است کتابمان در بیاید، باید مثل بهرنگی و چوبک بمیریم، چون بهرنگی الان بی‌خطر است.

در طول این سال‌ها نویسنده‌ی خوب، نویسنده‌ی مرده بوده است و باید سعی کنیم بمیریم، آن وقت از ما تجلیل می‌شود.

اگر تا سال‌های سال از آن همه کتاب که دارم حتا شازده احتجاب در حجاب بماند چه باید بکنم؟ خودکشی البته دری است که همیشه باز است. (در سوگ مری‌علا پی)

من می‌بینم مترجمی کتاب را ترجمه می‌کند که ارزش خواندن ندارد؛ یعنی آن‌قدر حذف شده که درون‌مایه‌اش از بین رفته. و وقتی فیلم‌های تلویزیون را می‌بینم که با شدت سانسور شده‌اند و سر و ته ندارند، توهم عظیمی به فیلم‌ساز می‌دانم. اینکه تبادل فرهنگی نیست. این تبادل جهل است. جهل خودمان با جهل خودمان دارد به ما القا می‌شود... ما باید فرهنگ‌های دیگر را به جامعه‌مان آموزش بدهیم. ما فکر می‌کنیم که اگر فیلم ارزنده‌یی به خاطر یک صحنه در کشور نشان داده نشود، هیچ‌کس دنبال‌اش را نمی‌گیرد. آیا واقعاً باور کرده‌ایم که این‌گونه فیلم‌ها از راه ویدئو و ماهواره دیده نمی‌شوند؟ این است که به فرهنگ جدی ما لطمه وارد می‌کند. یعنی فیلم‌های خوب، کتاب‌های خوب، لطمه می‌بینند. فرهنگ جدی جهانی لطمه می‌بیند، فرهنگ مبتدل ماهواره‌یی که لطمه نمی‌بیند.

گاهی دوره‌یی هست که سانسور در نهایت است و ادبیات مجبور است رسالت دیگری هم داشته باشد و آن هم اطلاع‌رسانی یا همان کار روزنامه است... پس یکی از وظایف سنگین ادبیات که می‌توانیم بگوییم تاریخ عاطفی یک مملکت است، در زمان حاکمیت دیکتاتوری و سانسور رخ می‌نماید.

من منتظر تحمل زمانه‌ام. من از کار مخفی، از پسله حرف زدن بدم می‌آید. این نشانه‌ی عقب‌ماندگی جامعه است که نشود با صدای بلند حرف زد. از خانه‌های تیمی و اتاق‌های در بسته چیز دندان‌گیری به حاصل نخواهد آمد. بدتر از این‌ها هم ریا است.

به دلیل انقطاع فرهنگی، هر نسلی از ما همیشه از صفر شروع می‌کند... با توجه به این‌که ما نه در صنعت نه در فلان، هیچ‌چیز نداریم، یک نفت است که چند سال دیگر تمام می‌شود. اگر فرهنگ غنی نداشته باشیم، از جغرافیای جهان حذف می‌شویم. به جهان نگویم ما فقط خیام هستیم. خوب خیام را که در موزه‌هایشان دارند. بلکه این‌ها حرف دیگری هم در جهان دارند. به مملکتی می‌شود حمله کرد که فرهنگ نداشته باشد. اگر عراق چهارتا شاعر گنده‌ی جهانی داشت، نمی‌توانستند با این کشور این‌گونه کنند. هر چند که بنده فکر می‌کنم یکی از اراد دل‌زمین، یکی از فاشیست‌ترین حکومت‌های جهان، حکومت صدام است. ولی ضمناً آرم دل‌اش برای زنی که دارد در کوچه می‌گذرد می‌سوزد، برای آن بچه‌یی که دار و ندارش آتش می‌گیرد. یک سرباز وقتی می‌تواند کسی را با تیر بزند که فکر کند این مجسمه است، یک مترسک، انسان نیست... وقتی ملتی را حذف می‌کنند که فاقد فرهنگ باشد. چیزی برای جهان نداشته باشد. چیزی تولید نکند. تو با بستن جلوی رشد ادبیات، داری یکی از مهم‌ترین مختصات مملکتی را که در جهان ویژه است، می‌بندی. ویژه است که کسی آن سنت عظیم ماقبل اسلام داشته باشد، سنت بعد از آن را داشته باشد، و در آسیا زودتر از تمام ممالک در مشروطه قیام کرده باشد، چندین انقلاب را از سر گذشته باشد، متفکرترین آدم‌ها را در سطح آسیا داشته باشد، آن وقت تو به کمک یک بررسی به بهانه‌ی دو سه تا کلمه جلو این چیزها را می‌گیری؛ میلیون‌ها خرج بکنی تا نویسنده بسازی، کاغذ را وسیله‌ی فشار قرار دهی... این یعنی تهی کردن یک ملت و این‌جاست که من معتقدم خیانت است. وقتی من می‌بینم یک فیلم‌سازی در جهان مطرح می‌شود، شاد می‌شوم. برای اینکه می‌بینم من به ازای تنها خیام نیست که هستم، به ازای فلان فیلم‌ساز هم هستم و در جهان حرفی برای گفتن دارم. به خاطر بقای مملکت هم که شده باید دست از این تنگ‌نظری برداریم. سه‌هزار تیراژ حالا به کجا برمی‌خورد که تو بیایی بنشیننی دو تا کلمه را از توی آن درآوری؟

باید مانع اصلی خلاقیت، یعنی سانسور، به کل از عرصه‌ی فرهنگ نوشتاری ما برداشته شود، یا مسؤلیت هر نوشته پس از چاپ و پخش بر عهده‌ی نویسنده گذاشته شود، با این امید که داستان را همان‌گونه نخوانند که مثلاً امروز در عرصه‌ی سیاست متون آن دیگری را می‌خوانند. مثلاً توجه فرمایید که سانسور امروزان مسلماً رمانی را با شخصیت اصلی معتقد به فلان فرقه‌ی عرفانی با آداب خاص‌اش تحمل نخواهد کرد یا اغلب تجربه‌های زیستی، بیرون از دایره‌ی نوشتن مانده است.

در جامعه‌یی که هنوز بحث است میان تکلیف و حق و مثلاً عقیده آزاد است اگر ابراز نشود، و لباس تو و اعتقادات را قانون تعیین می‌کند و نوشته‌ات را سطر به سطر می‌خوانند و سانسور قانونیست و به آن هم علناً افتخار می‌کنند، می‌توان فهمید که چرا ما رمان رئالیستی نداریم و یا اگر داریم خرده رئالیسم است در این چند صفحه و یا در آن فصل.

جامعه‌ی مدنی تنها با انتشار چند روزنامه و مجله یا دست بالا با چند حزب دولتی محقق نمی‌شود. ما کدام تئاتر غیردولتی را داریم، یا کجا کتابخانه‌یی را می‌توان یافت که در عرصه‌ی کتاب سلیقه‌ی دولت وقت را اعمال نکند؟

ادبیات در یک فضای دموکراتیک می‌تواند رشد کند. ادبیات در یک فضای غیردموکراتیک یک ادبیات مخفی خواهد بود. این زیراکس می‌کند می‌دهد آن‌یکی بخواند و این رشد زیادی نخواهد داشت.

خودسانسوری و سانسور نباید در کار باشد. کار من این نیست که نگران ضوابط باشم. به نظر من هیچ مانع و رادعی پیش از چاپ و انتشار نباید در کار باشد. دموکراسی در این نیست که فقط اکثریت حاکم باشد، بلکه در این است که اقلیت، حتا اگر یک نفر باشد، بتواند حرف‌اش را بزند. اما وقتی کتابی چاپ شد این با دادگاه‌های صالح است. البته با حضور متخصصان داستان و وکیل که اگر خلاقی دیدند حکم کنند، اما اگر قرار باشد قبل از چاپ کتاب، جلو آن را بگیرند، این مثله کردن هنر و پیچیده کردن کار است و نتیجه‌یی ندارد جز آن‌که فقط دو نوع ادبیات: ادبیات با ما و ادبیات بر ما، میدان پیدا کند. چنین رویه‌یی سبب خواهد شد که مخاطبان یک فیلم یا کتاب فقط دنبال تعبیرهای سیاسی آثار هنری باشند. جامعه بیمار می‌شود و جو ناسالم. و یک نتیجه‌ی ناخوشایند دیگر هم دارد: تکثیر «نویسندگان کوتوله». اگر نویسنده‌یی مجبور شد به‌خاطر چاپ کتاب‌اش هم با ناشران چانه بزند و معامله کند و هم با بررسی، یعنی با کسانی بحث کند که اغلب از داستان‌نویسی

اطلاع چندانی ندارند، یا برای کاغذ دوندگی کند، ریش بگذارد، ریش بترشد. ریا کند، در پسله یا آشکار امتیاز بدهد، خودش را تحقیر کند، جلوی این و آن خم بشود و... در واقع به یک نویسنده‌ی کوتوله تبدیل می‌شود با دست‌های ناپاک. و با دست‌های ناپاک و منش یک کوتوله‌ی ذهنی که هر روز به رنگی در می‌آید نمی‌توان آثار بزرگ خلق کرد. من هشدار می‌دهم که روش کنونی مبادا به تربیت نویسندگان کوتوله بینجامد. خیلی‌ها نمی‌توانند با نان و پنیر بسازند. وقتی کتابشان در نمی‌آید وسیله‌ی امرار معاش ندارند، گاهی به هزار فصاحت تن می‌دهند، فیلم‌نامه‌نویس صد تا په قاز می‌شوند یا کتاب‌های کیلویی پرفروش می‌نویسند. نگذاریم که فضا چنین باشد. دام بر سر راه نویسندگان ما بسیار است. همیشه هم بی‌خطر نیست... مقصود من این نیست که نویسنده حتماً باید با قدرت بجنگد. مقصود من این است که اگر آزادی در کار نباشد، نویسنده‌های ما با خودسانسوری، با معامله، با کرنش، با ریا... کوتوله می‌شوند و از یاد نبریم که این مسؤولیت را بر دوش ما نویسندگان گذاشته‌اند که کلمه را نباید کاسه‌ی گدایی کرد.

پاره‌ی هنرمند را در خودمان کشته‌ایم، شاید هم در جامعه‌مان. به بقال نمی‌گوییم پدر میوه‌ات را به قیمت بفروش، یا به پارچه‌فروش، اما قیمت کتاب باید براساس تعرفه‌ی سال‌های پیش باشد. زمین و آسمان را گذاشته‌ایم و یقه‌ی داستان‌نویس را گرفته‌ایم. شاید مشکل ما این است که رمان را نمی‌فهمیم، ضرورت آن را درک نمی‌کنیم. شاید هم می‌فهمیم و خطرش را درک نمی‌کنیم. رمان با ذهن مطلق‌نگر نمی‌خواند. آنکه جهان را سیاه و سفید می‌کند نمی‌تواند تحمل کند در مطلق سفیدش خالی هم باشد و در آن سیاه، لکه‌ی خاکستری. وقتی خواندن داستان را کاری لغو بدانیم، فکر می‌کنیم که نباید کاغذ نازنین را خرج رمان کرد، نتیجه‌اش این‌که شاعر وجودمان را می‌کشیم. دیگری را در خودمان خفه می‌کنیم و دیگر جز خود نمی‌بینیم؛ در دنیای در بسته‌مان می‌مانیم، یا می‌خواهیم تا بعد به ضرب دگنگ روزگار بیدار شویم و ببینیم نه دیگری، که دیگران هم هستند، با افق‌های دیگر و با برداشت‌های دیگر و ما اندکی بهتریم و آن یکی اندکی بدتر، همه چیز را هم نمی‌شود با حذف حل کرد - با حذف فرهنگی یا حذف فیزیکی. اثبات حقانیت هم مثل نوشتن رمان صبر ایوب می‌خواهد، این را دیگر در سنتمان داریم. گذشت وقتی مثل عشقی فکر می‌کردیم، این باغ یا درخت با خون به بار خواهد رسید، یا ویران باید کرد تا بعداً آباد کنیم. کار با این خشت بر سر آن خشت به سرانجامی خواهد رسید.

من فکر می‌کنم در مورد سانسورهای از قبیل هدایت دیگر مسأله حل شده است. ممکن است یکی دو کتاب‌اش را نتوانند تحمل کنند، اما وقتی شما می‌توانی از طریق کامپیوتر یا اینترنت کتاب‌ات را به سراسر جهان بفروستی، سانسور کردن یک شوخی است و این یک ترس بی‌مورد از روشنفکران و کتاب‌پایان است. ضرر بعدی این‌جور سانسورها، در مقدس شدن کتاب‌های سانسوری‌ست. من گفتم اگر کتاب «جن‌نامه» را اجازه‌ی چاپ ندهید، بعدها کتاب مرا غلط می‌خوانند و این به ضرر ادبیات است، باید وارد دیالوگ شویم.

مخاطب معاصر

کتاب‌خواندن می‌تواند سالم‌ترین تفریح باشد برای کسانی که هیچ امکان دیگری ندارند یا نمی‌خواهند، خواننده‌های ما اغلب درس رمان خواندن ندیده‌اند. در مدارس ما داستان‌خوانی تدریس نمی‌شود. هدایت تدریس نمی‌شود. در مدارس فرانسه از موباسان شروع می‌کنند تا برسند به معاصران. به همین دلیل یک رمان‌نویس ۲۱ ساله‌ی آن‌ها از رمان‌نویس ۴۰ ساله‌ی ما بیشتر می‌داند. خواننده‌های ما دوران کودکی خود را می‌گذرانند.

مخاطب، حرف داستان‌نویس امروز را نمی‌داند... این مسأله‌پیست که باید ریشه‌پی به آن فکر کرد. وقتی که فرض کنید یک جوان در مدرسه یا در دانشگاه، هیچ بحث و حرفی درباره‌ی ادبیات معاصر نمی‌شنود و فقط مجبور است «کلیله و دمنه» و «گلستان» را به طور طوطی‌وار بخواند، خب طبیعی‌ست که می‌رمد. از آن‌جا رانده و از این‌جا مانده می‌شود، زیرا داستان یا متنی جلو چشم‌اش گذاشته نمی‌شود که مربوط به دوران خودش باشد. خب این آدم برایش سخت است که خواننده‌ی ادبیات امروز باشد. حالا باید به استثناهایی چشم بدوزیم که شاید این‌گونه کتاب‌ها که معمولاً چاپ هم نشده‌اند، در خانه‌شان پیدا شود و بخوانند و من و تو مثلاً از تویش در بیاییم. یک واقعیت ملموس دیگر هم که در جامعه‌ی ما وجود دارد این نکته است که به دلیل از دیاد روزنامه و مجلات خوب یا بد، معمولاً کمتر کتاب خوانده می‌شود.

من کتاب را برای دولتی‌ها در نمی‌آورم... من کتاب را برای کسی در می‌آورم که نگران ۴۰۰-۳۰۰ تومان پولی است که می‌خواهد کتاب مرا بخرد... من سعی می‌کنم اغلب کتاب‌هایم را با حروف ریز چاپ کنم تا قیمت‌اش پایین بیاید.

خواننده باید مراحل را بگذراند و این مراحل به عهده‌ی من نویسنده نیست... من معتقدم اگر کسی هدایت نخوانده، جمال‌زاده نخوانده، بالزاک نخوانده، دوراس و فلورن نخوانده، استاندال و دیکنز نخوانده و آن‌وقت داستان مرا بخواند و بفهمد، اشکال از داستان من است. پس باید این مراحل را طی کند. حداقل باید رئالیست‌ها را خوانده باشد. اگر علاقه‌مند واقعی‌ست باید به قله‌های زمانه‌اش برسد.

کسی که به جایی می‌رسد، آدمی‌ست که کار کرده است. حتا در مملکت ما، تا شاملو شانزده ساعت در روز کار نکند، شاملو نمی‌شود. تا روزی ده ساعت، دوازده ساعت کار نکند، تا صد دفعه چیزی را ننویسی، چیزی نمی‌شوی. متأسفانه بسیاری از اهل قلم ما فقط می‌نویسند. متوجه نیستند که یک مقداری هم بخوانند. من محاسبه می‌کنم که در عرض این سه سال، اگر می‌خواسته است این‌ها را بنویسد و سه بار هم آن‌ها را پاک‌نویس کند، اصلاً نرسیده است چیزی بخواند. طرف می‌گوید که خانواده‌ی تیبو را عرض ۱۵ تا ۲۰ سال نوشته است. این‌جور کار می‌کنند و حجم خواننده‌هایش را هم که نگاه کنید سر به جهنم می‌زند.

حاکمیت و انقلاب؛ روشنفکر و مردم

شاه آن‌قدر ارزش نداشت که آدم یقه‌اش را بگیرد. باید کل فرهنگ سلطنتی را می‌زدیم که بعضی‌ها زدند. کل نگاه‌اش را. من فکر می‌کنم در شازده احتجاج زده شد. کل این نحوه‌ی نگاه که انسان‌ها مهره هستند، می‌توان مسخشان کرد، می‌توان مثلاً یک آدمی را آورد و نیک‌خواه‌اش کرد و در دوره‌ی بعد این بلا به سرش بیاید. یعنی

با شکنجه و آزار و اذیت برش گردانیم، ناگهان ۱۸۰ درجه چرخش‌اش بدهیم. یعنی انسان شیء بشود.

لازمه‌ی رسیدن به جامعه‌ی فراتر از اینجامعه‌ی قبیله‌ی، گذشتن از این در تنگ و حقیر دارودسته‌ها و خانواده‌ها و حتا منیت‌های حقیر است و به حکم تعلق خاطر به فرهنگ این سرزمین باید عواقب‌اش را به جان خرید.

الآن هم [مثل زمان شاه] می‌گویند که نویسندگان منزوی هستند و هیچ رابطه‌ی [با مردم] ندارند... این حرف که «ارتباط ندارند» یک کمی ندیدن واقعیت است. واقعیت این است که باسوادها، کسانی که بتوانند با ادبیات در تماس باشند و این‌که ادبیات به صورتی نشت بکند در جامعه، زمان می‌خواهد. همان حرف بگو مرگ بر شاه یا جلاذ ننگات باد، همه‌ی این‌ها را ادبیات اول زده بود و توجه کنید که انقلاب مرکزش اول کجا بود. همان‌جا که ادبیات معاصر حاکم بود، دانشگاه بود. درست است که کشتارها جاهای دیگر هم انجام شد، مثلاً میدان شهدا. ولی ببینید که راهپیمایی‌ها همه‌اش به قصد دانشگاه بود. در حقیقت انقلاب یک انقلابی بود که سمت اصلی‌اش در آغاز به دانشگاهی بود که سال‌های سال ندا در داده بود، و این دانشگاه خواننده‌ی اصلی ادبیات معاصر بود. بی‌برو برگرد. توی ساک هر چریک، هر مبارزی در این‌جا یک کتاب شعر بود... مسأله‌ی که مطرح می‌شود این است که در همین ادبیاتی که دستگاه شاه ادعا می‌کرد هیچ تماسی با مردم ندارد، وقتی خواست آن بازی فضای باز را ایجاد کند، از همین بازی استفاده شد تا همان در آن‌قدر باز شود که کل دستگاه از بین برود. از سال ۱۳۵۶ وقتی که کانون نویسندگان شب‌های شعری برگزار کرد ما جمعیت را دیدیم، اگر جمعیت هم مهم نبود سراسر ایران این نوارها می‌رفت، روز بعدش در اصفهان مثلاً گذاشته می‌شد و گوش می‌دادند، نوارها به سراسر ایران می‌رفت. بعد هم همین مسأله در دانشگاه صنعتی ادامه پیدا کرد. [اما همین‌ها دو سه ماه بیشتر طول نکشید و این در تحلیل انقلاب برمی‌گردد به اینکه] پایه‌های انقلاب، یا پایه‌های ادامه‌ی انقلاب، حاشیه‌نشین‌های شهری هستند و انسان‌هایی که از ده کنده شده‌اند و آمده‌اند توی شهر، این‌ها پایه‌های اصلی هستند، نیروهای اصلی هستند که در سال‌های سال، کاری با نظام شاهی ندارند و در یک زمانی کاری انجام می‌دهند.

در زمان شاه دست‌اندرکاران ادبیات در کنار هم بودند و یک هدف مشترک داشتند: سرنگونی شاه. ولی در روزهای انقلاب و پس از انقلاب، شاخه‌شاخه شدند. یعنی گروهی که در حقیقت هیچ نوع برخوردی با جنبه‌های مختلف انقلاب نداشتند جز تأیید. و من فکر می‌کنم همه‌ی این آدم‌هایی که این‌گونه رفتار کرده‌اند، جزو دسته‌ی هستند که ادبیات را وسیله‌ی کشف نمی‌شناختند، حتا وسیله‌ی بازآفرینی هم نمی‌شناختند. یعنی ادبیات برایشان ابزار ابراز عقایدشان یا عقاید دیگران بود نه خودشان. حالا هم اگر ببیند فلان کتاب‌فروشی، چه بلایی به سرش می‌آید چشم‌اش را می‌بندد. اصلاً در شعر و داستان‌اش نمی‌آید، حتا به عنوان انعکاس واقعیت.

یک شاخه‌ی عظیم از ادیبان، نویسندگان و داستان‌نویسانمان، (اگر کاری به شعر نداشته باشیم)... از پیش و قبل از این‌که خودشان ببینند، به‌شان القا شده که نبینند و کشف نکنند و حتا باز آفرینی نکنند، واقعیت را منعکس نکنند همه‌ی جنبه‌های واقعیت را. و این‌ها در حقیقت می‌توان گفت که دیگر مرد ادبیات نیستند، کارگزار سیاسی‌اند.

عده‌ی گمان می‌کنند ادبیات فقط و فقط سیاست است. می‌روند دنبال تفسیرهای عجیب و غریب. به نظر من ادبیات بر حکومت یا ادبیات با حکومت، ادبیات نیست، مثل همه‌ی آن مدایح عنصری یا بهتر همه‌ی مدایح فردوسی و آن هجوماه‌ی آخر کار... پس حکومت‌ها با حمایت از این نوع مدح و قدح‌ها پولشان را دور می‌ریزند و برعکس هم آدم‌هایی سیاسی که ادبیات را پوشش می‌کنند، به شهادت این سال‌ها کاری جدی عرضه نخواهند کرد.

تا حکومتی به خودش مطمئن نباشد، مستقر نشود و نهادهایش را واقعاً نسازد، اجازه‌ی هیچ‌کاری را نمی‌دهند، اجازه‌ی نفس کشیدن به مخالفین نمی‌دهد. اجازه‌ی نفس کشیدن به ادبیات نمی‌دهد. ادبیات ممکن است مخالف هم نباشد. غم‌اش را، غم کوچه‌باغی‌اش را ممکن است بسراید. ولی وقتی فضا این‌جور باشد به او هم اجازه نمی‌دهند، مثلاً در داستان کودکان خودم که ارشاد اسلامی اجازه نداد. توی داستان دیوی به سلیمان بد می‌گوید. مثل این‌که دیو باید از سلیمان تعریف بکند، و یا وقتی ماهی‌گیری به جای هزاران ماهی فقط یکی می‌گیرد، من می‌شوم سوسیالیست، یا مثلاً وقتی در کتاب احمد محمود به یک ساواکی گفته می‌شود: فلان، این فلان باید برداشته شود. یا پیروز به یک آدم پیروز واقعی گفته می‌شود باید این پیروز برداشته شود. در حالی که ما می‌بینیم مثلاً در کتاب رساله‌ها از تمام مسائل، کل زندگی، حتا مسائل جنسی به صراحت اسم برده می‌شود یا توی تلویزیون اسم می‌برند، ولی وقتی مسأله‌ی ادبیات می‌شود بهانه پیدا می‌شود که این کلمه به این و آن برمی‌خورد. یا چرا این چیز تو با این مخالف است. این نشان می‌دهد که این ارشاد اسلامی هنوز مستقر نشده. کادرهایش را پیدا نکرده. شما نمی‌دانید با کی روبه‌رو هستید... دقیقاً با یک دیوار روبه‌رو هستید دیواری که هر چه سرت را بزنی تویش فایده ندارد، یعنی راه‌گریزی ندارید. یا باید مستقر شود تا بفهمی با کی روبه‌رو هستی یا این‌که باید برود دنبال زندگی‌اش.

ما مردم بیشتر جبری مذهبییم. حاکمان ما اغلب با توجیه وصل به منبع وحی یا مؤید به تأیید خداوند بر ما حکومت کرده‌اند. داشتن فره‌ی ایزدی، ظل‌الله بودن برای ما اصطلاحاتی آشنا هستند. هنوز هم کلام مکتوب و گاه ملفوظ در نزد ما تقدس دارد. پس ما بیشتر مردمی هستیم کلام‌محور.

به جای انگ خیانت به این گروه زدن و صحنه گذاشتن بر همه‌ی اعمال آن دیگران و شهید ساختن از آن‌ها باید از انحصار قدرت دولت‌ها در عرصه‌ی فرهنگ کاست و به بالیدن و نیرومندتر شدن نهادهای مستقل چون مجلات غیردولتی، اتحادیه‌های صنفی، نشر خصوصی یاری رساند.

تعیین‌کننده برای ادبیات، ما هستیم و در این باره هیچ شکی ندارم، ما مهر زمانه را زده‌ایم. همین مایی که از تلویزیون دولتی فحش نثارمان شد. ما بیش از هر کسی فرهنگ خودمان را دوست داریم. ریشه‌های ما در این فرهنگ است و از همین فرهنگ تغذیه می‌کنیم و داستان‌های همین مردم را می‌نویسیم. این‌که ما گوشه‌نشین و برج عاج نشینیم، حرف‌هایی‌ست که از آن زمان چپ در مورد ما می‌زد و بسیار مسخره بود... این اتهامی که توجه به مردم نداریم، این است که توجه به بعضی‌ها

نداریم و دستوراتشان را اجرا نمی‌کنیم. ما در تمام طول این سال‌ها صدای مردم بوده‌ایم. داستان‌های ما بدون این‌که چاپ بشود، کپی شده و به زندان‌های عراق برده شده. آن‌جا نگه داشته شده و بعد سر از اروپا در آورده و آن‌جا به چاپ رسیده. ما شعرهای شاملو را زمانی که ممنوع بود، کپی گرفتیم و به سرعت برق و باد در میان مردم پخش شد. شاید مقصود بعضی‌ها از واژه‌ی مردم، خودشان باشند؛ شاید نظرشان این است که چرا به آن‌ها توجه نمی‌شود، چرا حرف‌های آن‌ها در لابه‌لای اشعار و داستان‌های ما مستتر نیست.

نوگرایی و نقد

ما قبلاً حتا مولوی را به صورت این‌که انسانی بوده در آن قرن، با من هم ارتباطی ندارد و به نان من هم نمی‌خواهد بزند، به فرهنگ من نمی‌خواند بزند، با دید من در تماس نیست، می‌خواندیم و لذت هم می‌بردیم، شیخ اشراق را هم می‌خواندیم، فلان کس را هم می‌خواندیم، همه‌ی این‌ها را نگاه می‌کردیم. الان متوجه می‌شویم که اگر این مولوی بخواهد بیاید توی این زمان ما بنشیند و خانقاه‌اش را راه بیندازد و دفتر و دستکش را، و برود توی حوض‌اش یا حمام‌اش، به قول افلاکی و یک هفته در آن‌جا بست بنشیند و از این اعمال انجام دهد و برقصد و شعر بگوید متوجه می‌شویم که همه‌چیز را به هم می‌ریزد. در حقیقت آن‌جا در زمان خودش او من از بهترین آدمی مثل مولوی مثال زده‌ام. انسان عظیمی‌ست در آن تاریخ. اما وقتی می‌آید این‌جا یک غول می‌شود. یا اگر شمس تبریزی وارد این زمان شود، غول بی‌شاخ و دم می‌شود. پس ما الان داریم با یک دید انتقادی به آن‌ها نگاه می‌کنیم، دیگر برای ما فرق می‌کنند... این برخورد با گذشته، یعنی حتا قبل از اسلام، همین‌طور است. همین‌طوری ما زردشت را، مزدک را، مانی را یا بعد از اسلام را نمی‌پذیریم.

مقایسه که بکنیم [با دیگر کشورها] می‌فهمیم مطبوعات [ما] هیچ کاره‌اند. این همه رشوه، این همه فساد هست، تا به دستور نباشد خبری نیست. یقه‌ی چند روشنفکر را گرفته‌اند که چرا این دو کلمه را نوشته‌ی، آن‌وقت دزدکی‌ها سر به میلیاردر می‌زنند. سر سه‌هزار تیراژ این همه جنجال می‌شود، آن‌وقت دست به هر جا بگذاری می‌بینی تالان می‌کنند؛ به خروار می‌برند. با این همه همین یکی دو جمله که من می‌نویسم، همین یک داستان که تو داری، اعتبار ماست. برای همین است که به روشنفکر بودنم افتخار می‌کنم.

چخوف در کشور ما نبوده، اما بالأخره کسی به این نام وجود داشته و اگر من بخواهم سال‌ها بعد از مرگ او کاری بکنم که دو قدم از نوشته‌های او عقب باشد، باید دستم را قطع کنند.

من در درجه‌ی اول داستانم را با معیار داستان‌های جهانی می‌سنجم و در درجه‌ی دوم به این فکر می‌کنم که ده یا بیست سال دیگر قابلیت و جذابیت خود را حفظ می‌کند یا نه؟

من به تیراژ بالا مشکوکم. اگر روزی برای کتاب‌های من این اتفاق بیفتد، حس می‌کنم که حتماً اشکالی در کار نویسندگی‌ام وجود دارد. من در یک جنگ جهانی با بهترین داستان‌نویسان جهان درگیرم و خوشحالم که یکی از منتقدان آلمان گفته: اگر قرار است منتخبی از بهترین داستان‌های دنیا دربیاید باید از گلشیری هم باشد و خود من معتقدم که از خیلی دیگر از نویسندگان ایرانی هم باید باشد.

پایه‌های نگرش رئالیستی مثلاً جزئی‌نگری‌ست در تقابل با کل‌نگری، یعنی نویسنده همین آدم مشخص موجود را خلق می‌کند و نه انسان کلی ارسطویی را. پس اگر ما انسان کلی را بخواهیم بسازیم و یا حتا نوعی شهید را و یا مبارز را یا یک آدم حزبی را، لامحاله در جهان ماقبل مدرن زیست می‌کنیم، مثل اغلب نویسندگان که مدعی رئالیسم اجتماعی‌اند. خلاصه آن‌که وقتی زندگی را بر بنیاد ارزش‌ها بازآفرینی کنیم و نه بر بنیاد زمان و مکان موجود، حاصل‌اش انبوهی از آثار این سال‌ها خواهد بود که تنها به پشتوانه‌ی سوسیالیستی دولتی زنده مانده‌اند.

ترجمه و تبادل فرهنگ

زبان ما زبان جهانی نیست... مثلاً در هلند هر کس سه چهار زبان می‌داند و به راحتی می‌تواند زبان‌های مختلف جهان را بخواند. ولی به ندرت کسی فارسی را می‌داند و ما متأسفانه در این سال‌ها کاری کردیم که اگر واحدی به نام زبان فارسی وجود داشت، تبدیل شد به زبان عرب، چون کسی کمک نکرد و اجازه‌ی رفت آمد به اساتید و دانشجویان داده نشد.

در دوره‌ی سفرم به آلمان متوجه شدم که آن‌جا هم دست کمی از کشور ما ندارد، آن‌جا هم همین‌طور است. یک کتاب ابلهانه، مثلاً معشوق کلینتون، چندین و چند میلیون تیراژ دارد. فکر نمی‌کنم که جهان ما خیلی متفاوت با جهان آن‌ها باشد، اما مشاهده می‌شد که نگاه آن‌ها به ما یک نگاه از بالا به پایین است، نگاه بسیار تحقیرآمیز. آن‌ها فکر می‌کنند که ما باید در نوشته‌هایمان از گاو و گوسفند و اصطبل حرف بزنیم و وقتی نشسته‌ایم برای شام، دست یک آدم را کباب کرده‌ایم و می‌خوریم و خیلی چیزهای عجیب دیگر... من امیدوارم که با ترجمه‌ی آثار ایرانی بتوانیم این تصورات را عوض کنیم. ما قوم متمدنی هستیم که باید معرفی شویم.

متأسفانه ما مبادله‌ی فرهنگی نداریم و اگر هم مبادله داشته باشیم، مارک جاسوسی می‌خوریم. اگر جایزه‌ی ببریم بعضی‌ها برایمان «هایل هوشنگ» می‌نویسند و فکر می‌کنند ما جاسوس آلمان‌ها هستیم. تصورشان این است که همیشه یک خارجی باید به ما بگوید خاک بر سرت، و اگر تعریف کند، حتماً ما اشتباه کرده‌ایم. ما با تکیه بر ادبیات توانمندمان می‌توانیم در سطح دنیا یک صدای تازه باشیم. باور کنید در این دورانی که ما مورد تهمت واقع شده‌ایم، ادبیات ترک و ادبیات عرب تمام دنیا را گرفته، برای اینکه حمایت دولتشان هم بوده... نمی‌شود هدایت را در کشور خودش سانسور کنی و بعد بگویی او مال ماست، نمی‌شود دم از آل‌احمد بزنی و بزرگ علوی را فراموش کنی.